

گفتگوی یرواند آبراهامیان با اسکندر صادقی بروجردی - مجله ژاکوبین

ایران - گذشته و حال

چرا چپ ایران از تاریخ حذف شده است؟

گودرز اقتداری

یرواند آبراهامیان، یکی از برجسته ترین تاریخ دانان ایرانی معاصر، در این مصاحبه با اسکندر صادقی بروجردی درباره پنجاه سال کار حرفه ای اش و ساختار دریافتش از روند حوادث، احزاب و سازمان های سیاسی، و جنبش هایی که ایران و سیاست درونی ان را در قرن بیستم شکل داده است، سخن گفته است.

چه برای کار تحقیقاتی درباره حزب توده ایران، جنبش کارگری ایران، کودتای هماهنگ شده ی سیا - ام ای 6 در سال 1953 باشد و یا درباره آیت الله خمینی و پرسش عوام گرایی و پوپولیسم، تالیفات آبراهامیان همچنان در کنترل آهنگ گفتمان موجود در داخل و خارج از ایران نقش عمده بازی می کند. سهم آبراهامیان در شکل گیری تاریخ نگاری ایران مدرن از اهمیت برابری در گفتمان عمومی برخوردار است. در این عرصه او روش تاریخ دانان مارکسیست مانند کریستوفر هیل، اریک هابسباوم، و ای پی تامسون را بازتعریف کرده است. تالیفات آبراهامیان معنای طبقه، مبارزه و تغییرات اجتماعی را در کشوری که تاریخش همواره با تعبیراتی از فانتزی های آرینتالیستی و نوستالژیای بوم گرایانه تعریف شده است رمزگشایی نمود. کتاب هایش جزء پرفروش ها در ایران است و به طور گسترده خواننده و موضوع بحث می گردد. او هم اکنون در حال نوشتن رساله ای درباره تاریخ انقلاب 1979 ایران است. گفتگویی که می خوانید در مجله ژاکوبین 20 آوریل 2017 منتشر شده است، ترجمه ی حاضر با همکاری نویسندگان و با افزودن یک سوال و پاسخ* به متن اصلی ژاکوبین منتشر می شود.

برای کسانی که احتمال دارد با کار شما نا آشنا باشند اگر ممکن است درباره خودتان و جایی که بزرگ شدید و دلیل علاقه تان به پژوهش بر روی تاریخ معاصر ایران کمی صحبت کنید.

من در تهران متولد شدم و سه سال اول به مدرسه مهر رفتم و سپس به یک مدرسه شبانه روزی در بریتانیا فرستاده شدم. دوران پرتنش ملی کردن نفت در ایران بود، و مثل سایرین خانواده من هم سخت درگیر سیاست بودند و دائما به اخبار رادیو ها گوش می دادند - همان کاری که من هر تابستان که به ایران میرفتم انجام می دادم. در آخرین سال مدرسه یکی از معلمم مرا با نوشته های تاوونی و کریستوفر هیل آشنا کرد. من هیچ نمیدانم که معلم از نظر سیاسی از چه دیدگاهی بود ولی بطور قطع سلیقه ای بی عیب و نقص داشت.

در دانشگاه، من عمدتا تاریخ اروپا را با کیث توماس - از شاگردان سابق کریستوفر هیل مطالعه کردم، و با تاریخدانان مرتبط با نشریه "گذشته و حال" مانند جرج رود، اریک هابسباوم، لاورنس استون، ای پی تامسون، ویکتور کپرنان، بریایان مانینگ، و رادنی هیلتون آشنا شدم.

وقتی که فارغ التحصیل شدم می دانستم که می خواهم در باره تاریخ ایران تحقیق کنم، اما دانشگاه های بریتانیا در آن زمان مطالعه تاریخ معاصر را به عنوان موضوع تحقیق قبول نداشتند. در نتیجه من مجبور شدم برای پذیرش در رشته علوم سیاسی در امریکای شمالی ثبت نام کنم بی آنکه بدانم این دانشکده ها بطور اختصاصی مشتاقند که روش مدرنیزه کردن جوامع را مطالعه کنند و هدف غائی شان هم آن است که چطور می توان جهان را برای منافع آمریکا امن نمود. از آنجائی که به هیچ یک ازین دو مورد علاقه نداشتم تصمیم گرفتم مستقلا موضوع تاریخ معاصر ایران را از دیدگاه و بینش "گذشته و حال" ادامه دهم.

در حالیکه مارکسیست های ایرانی مانند احسان طبری و بیژن جزنی از ماتریالیسم تاریخی برای تبیین طبیعت و تحولات اقتصاد ایران و توسعه سیاسی استفاده کرده اند، شاید بهترین کتاب شما، ایران در میان دو انقلاب (نشر 1982)، حداقل بطور نسبی چهارچوبی از روش تاریخ نگاری ای پی تامسون دارد با این بحث که "طبقه یک پدیده نیست، بلکه یک اتفاق است." به نظر شما تامسون به مطالعه تاریخ معاصر ایران چه چیز اضافه کرده است که راهبرد سنتی مارکسیستی نتوانست به ان بیافزاید؟

تامسون به دلایل متعدد یک شخصیت برجسته بود-نه فقط برای تاریخ دانان ایران، بلکه برای تاریخ دانان مارکسیست در سراسر جهان. اول آنکه او از بکارگیری تئوری های فراگیر بر بخش های طولانی از تاریخ اجتناب می کرد و بیش از هر چیز به تاریخ تجربی علاقمند بود. دوم آنکه او بر اهمیت فرهنگ و آگاهی در ساختار طبقه واقف بود، در حالیکه همچنان برای سایر عوامل مانند اقتصاد هم اعتبار شایسته قائل می شد. در پذیرش این موضوع، او همچنین معتقد بود که فرهنگ به شمول مذهب بخودی خود ایستا نیست و با تغییرات اجتماعی متحول می شود. سوم آنکه برخلاف بسیاری از تاریخ نگاران اجتماعی نمی خواست سیاست را از تاریخ کنار بگذارد. چهارم، او برای خواننده معمولی و تیزهوش می نوشت اما از اصطلاحات سیاسی و گنده گوئی های اکادمیک و ابهامات روشنفکرانه پرهیز می کرد.

بطور خلاصه، او تاریخ تاریخدانان را می نوشت، در عمق مکان و زمان مشخصی غوطه ور می شد، همه چیز را در باره ی آن دوره خاص می خواند و سپس کاری ژرف و با اطلاعاتی عمیق و مجرب تحویل می داد. روشنفکرانی مانند احسان طبری و بیژن جزینی در درجه اول فعال سیاسی بودند، نه تاریخدانی که در دوره خاص تاریخی به تفصیل غور کرده باشد. آنها نه وقتش را داشتند و نه امکانش را-و نه احتمالاً علاقه اش را که بتوانند در عمق این جهانی یک تاریخ فرو روند.

***نظر شما درباره مخالفت خاورشناسان اُرینتالیست و یا بومگرایان چیست که می گویند مارکسیسم و مطالعه ی طبقاتی چیزی برای ارائه در پژوهش در تاریخ ایران- و تاریخ خاورمیانه بطور عام- ندارد، و خاورمیانه را باید بطور مجرد در خصوصیات فرهنگی و تاریخی و شرایط خاص خودش بررسی کرد؟**

خاورشناسان و بومگرایان دلایل خوبی برای مخالفت با نظریه پردازان انتخاب عقلانی در علوم سیاسی آمریکایی دارند، که کاملاً منکر استفاده از فرهنگ و تاریخ در بررسی خاورمیانه هستند. این اعتراض و مخالفت احتمالاً می تواند نسبت به مارکسیسم مبتذل هم وارد باشد- و اما نه به تاریخ نگاران مارکسیست که با "گذشته و حال" کار می کردند. چرا که به هرسورت بخش عمده ی کارهایشان دقیقاً بر اهمیت فرهنگ، اقتصاد اخلاقی، ارزش های عام، نگرش عوام طلبانه، و درک اجتماعی استوار بود. من یکبار شاهد بودم که در یکی از کنفرانس های مطالعات خاورمیانه، یک استاد علوم سیاسی در کمال آرامش مدعی شد که مارکسیست ها در بررسی نقش مذهب در انقلاب ها ناموفق بوده اند. این عالم سیاست احتمالاً هیچوقت سراغش به "گذشته و حال" نیافتاده بود. البته که اُرینتالیست ها و بومگرایان به شدت منکر اهمیت- و حتی وجود- طبقه در جامعه خودشان هم هستند. ولی واقع بین باشیم در چندین جامعه، روشنفکران درون ساختار اجتماعی حاضر به پذیرش اهمیت طبقه هستند؟ وقتی کسی منکر می شود که اختلاف برسر پول است شما مطمئن می شوید که دلیل اصلی حتماً پول است. وقتی کسی مدعی می شود که سیاسی نیست اطمینان پیدا می کنید که او سیاسی است. به همین شکل وقتی جامعه منکر وجود طبقه می شود شما میدانید که در آنجا طبقه از اهمیت برخوردار است. جالب است که در ایران که بسیاری از روشنفکرانی که قبل از انقلاب معتقد به وجود طبقه بودند حالا بیشترین سعی شان را می کنند تا حتی از بحث ان اجتناب کنند، آن را در ابهام بگذارند و یا اصلاً از روی آن بگذرند. آنها کاملاً شبیه به ویکتوریان ها در مسئله سکس هستند.

تحقیق شما روی تجمع های ایرانی، تحت تاثیر جرج رود عضو گروه تاریخ نگاران حزب کمونیست بریتانیا بود، که کار ابتدائی اش را بر روی اجتماعات در جریان شورش های سیاسی که نطفه تاریخ نوین اروپا را پایه گذاری کرد. در کاربرد از بینش رود بر انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی در ایران، کدام برداشت های غلطی را می خواستید اصلاح کنید؟

رود سه بازده مهم داشت، اول، او بر اهمیت نقش توده ی مردم در تاریخ اروپا صحه گذاشت، دوم، او نظریه گوستاو لیبون را مبنی بر این که توده مردم، بی منطق و لمپن های خطرناکی هستند، را رد کرد. و سوم آنکه او چهره های مختلف توده مردم را به وضوح توضیح داد و ترکیب اجتماعی آنها را به تصویر کشید. خواندن آثار رود و نشستن پای درس او در نیویورک، بمن آموخت که ارتباط کارهایش با ایران را با شگفتی ببینم. در واقع نسبت به اروپا، توده مردم نقش بسیار عمده تری در تاریخ ایران داشت. در انقلاب مشروطه 1906 تا 1909، در جنبش کارگری 1941 تا 1946، در ملی کردن نفت 1951 تا 1953 و البته در انقلاب اسلامی 1977 تا 1979.

من سعی کرده ام که هر سه یافتگان رود را بر تجمعات توده مردم در ایران آزمایش کنم، نقش شان، عقلانی بودنشان و ترکیب اجتماعی شان را. بوضوح این نظریه ها قبلاً در گفتمان ایرانی نقشی نداشته اند. روشنفکران تثبیت شده، به ویژه آنانکه از منافع انقلاب بهره ور شده اند، همچنان به لیبون چسبیده اند و ظاهراً چشماتشان را بر رود بسته اند. آنها ترجیح

می دهند که توده مردم را به صورت لمین خطرناک ببینند که بسادگی فریب می خورد و در استخدام "دستان مخفی اجنبی" است.

عنوان رساله دکترای شما از دانشگاه کلمبیا که در سال 1969 از آن دفاع کردید، "مبانی اجتماعی سیاست در ایران"، اولین تحقیق سیاسی-اجتماعی درباره حزب توده ایران، مهمترین تشکیلات سیاسی سوسیالیست در تاریخ ایران بود. چه چیز باعث شد که توجه شما به تحقیق درباره حزب توده جلب شود و از نظر شما تاثیر گسترده سیاسی و فرهنگی آن بر جامعه ایرانی چه بود؟

مطالعه پایه های اجتماعی حزب توده-احتمالا تنها راه موجود در آن زمان- برای بررسی سیاست در ایران از ریشه، بدون توجه به نخبگان در سطح حکومت، و برعکس توجه به مردم عادی که عمدتا از رشد و شکوفایی اقتصادی بهره نمی بردند مانند مکانیک ها، نفتگران، کارگران صنعتی، دستقروشان، معلمان، خیاطان، زنان خانه دار، پرستاران، رانندگان کامیون، و مغازه داران بود. این اقشار معمولی جامعه بودند که علیرغم اختلافات و تفاوت در مذهب، قوم، مدارج تحصیل، و جنسیت به حزب و سندیکاهای کارگری پیوسته بودند و بی مهابا در سیاست حاکمیت مداخله می کردند، که به حکم تاریخ مایملک طبقه حاکمه بود. حزب توده در این مورد استثنائی بود و هنوز هم هست.

شما به نحوی گزارشگر و ناقد خستگی ناپذیر مداخلات تخریبگر امپریالیسم بریتانیا و آمریکا در ایران در پایان قرن نوزده و بعد قرن بیستم هستید. این حکم قطعا در باره کتاب آخرین شما، "کودتا: 1953، سیا، و ریشه های رابطه مدرن ایران و آمریکا"، صدق می کند.

ممکن است بگویید که چرا فکر کردید نوشتن کتاب دیگری درباره قضیه مرداب گونه ی کودتای 1953 ضرورت دارد، و در نظر شما چه نکاتی در تالیفات قبلی در باره ملی کردن شرکت نفت ایران - انگلیس و ساقط کردن محمد مصدق در کودتایی به کارگردانی MI6 و سیا ناقص بود؟

همانطور که گفتید درباره بحران ملی کردن نفت مطالب زیادی نوشته شده است، از سال 1951 و تا کودتا در 1953. البته برخی با تمایل به مصدق. و اما حتی آنها که با مصدق همدردی می کنند از دیدگاه خاورشناسانه (اورینتالیستی) به فاجعه نهایی حاصل از آن می نگرند. آنها مدام ادعا می کنند که ایالات متحده و بریتانیا به ایران یک راه حل عادلانه برای ختم مناقشات ارائه کردند که حتی شامل پذیرش ملی کردن نفت می شد ولی مصدق به خاطر کاستی های شخصی و فرهنگی اش قادر به پذیرش آن نشد. سپس او را دائما با عناوین وصفاتی مانند بی منطق، کودکانه، سست مزاج، لجباز، خسته کننده، خود محوربین، فناتیک، بیگانه هراس، احساساتی، بومی، یک روبسپیر، یک فرانکشاین، و عوام فریبی باعشق و سواس گونه به "شهادت شیعی"، توصیف می نمایند.

این تالیفات استاندارد دو جزء عمده را فراموش می کردند- و البته شیطان در میان جزئیات پنهان می شود. یکم، که "ایالات متحده و بریتانیا در کلیات حاضر بودند ملی کردن نفت را بپذیرند" تا جائیکه این اصول در عمل به اجرا گذاشته نشود، و صنایع نفت کاملا خارج از کنترل ایران بماند و در کنترل کامل کمپانی های نفتی غرب باشد. در واقع بعد از کودتا هم آنها کنترل کامل را در قالب کنسرسیوم بدست آوردند. دوم، بریتانیا منکر هر نوع مذاکره برای پرداخت غرامت براساس ارزش واقعی صنایع نفت در سال 1953 بود. در عوض خواستار دریافت یک رقم نجومی به عنوان پیش بینی منافع تا پایان قرن بیستم شده بود. از نظر فنی البته مصدق هیچوقت پیشنهاد نهایی را رد نکرد. او به سادگی خواستار توضیح درباره نحوه محاسبه غرامت شد-براساس ارزش روز و یا براساس منافع آتی؟ دولت ایزنهاور درخواست رفع ابهام را رد کرد. تمام تاریخ نگاریها این موضوع "جزئی" را نادیده می گیرند. آمریکائی ها شبیه انگلیسی ها تمایل داشتند که از ملی کردن نفت جلوگیری کنند. در هر حال یک توافق می توانست بدعت بدی را برای جاهای دیگر بجا بگذارد، بخصوص در عراق، عربستان سعودی، کشور های خلیج فارس، اندونزی، و ونزوئلا.

این اصل فاحش، که آمریکائی ها به همان اندازه ی بریتانیائی ها در این موضوع نفع داشتند، از سوی نویسندگان تاریخ کودتا نادیده گرفته شده است، در عوض اکادمیسین های آمریکائی ترجیح داده اند کودتا را به سادگی در چارچوب روابط جنگ سرد تعریف نمایند و نه در ارتباط با کنش و واکنش جنوب و شمال، و یا اختلاف امپریالیسم و جنبش ضداستعماری. گویی که جنگ سرد برای توجیه هر نوع اقدام سخیف و ظالمانه بکار رفته است، بطوریکه هرکس می تواند به دلیل جنگ سرد مادر بزرگش را هم از پشت بام به زیر بیاندازد.

چرا فکر می کنید در سالهای اخیر تلاش شده است که روایت کودتا از دیدگاه رویزیونیست ها بازنگری شود، که سعی میکنند نقش دستگاه های امنیتی انگلیس و آمریکا را در کودتا به حداقل برسانند و بجای آن تمام گناه را بگردن مصدق برای خارج کردن بازیگران داخلی از صحنه بگذارند.

حملات به مصدق از زوایای مختلف صورت می گیرد. هجمه ی سلطنت طلبان بالطبع به دلایل واضح است، اما در عین حال آنان تمایل دارند عوامل کودتا را نه به نظامیانی که با دستگاه های امنیتی سیا و MI6 ارتباط داشتند بلکه به روحانیت و مذهبیین مانند آیت الله بهبهانی و کاشانی متصل نمایند. گویی آنها مایلند که اعتبار به قول خودشان "قیام شاه و مردم" را به دیگران واگذارند، و این خود نشان از آن دارد که کودتا تا چه اندازه در انظار عموم منفور است. اسلام گرایان، به سهم خودشان، دلایل ایدئولوژیک خاص خودشان را برای زدن زیراب مصدق دارند. در نهایت او یک سکولارملی گرا بود که مخالف استفاده از مذهب در سیاست بود و خودش نتیجه برجسته روشنگری بود. و مخالف جدی بینش مذهبی. علاوه بر همه اینها برخی جوانانی هستند که در دوران جمهوری اسلامی رشد یافته اند و شیفته بازار ازاد و کاسیکارانه مدافع نو محافظه کاران و نولیبرال های معاصر شده اند، برای ایشان نفت یک منبع طبیعی مستقل و ملی نیست بلکه آن را مایه نفرین و وسیله ای برای دوام سیستم حاکم می بینند. به نظر می رسد برای ایشان اصلا مبارزه برای ملی کردن نفت یک کنش نابخردانه و اساسا انحرافی بوده است.

در کتاب خمینیسیم (1993)، شما نظریه ای را مطرح می کنید که ایدئولوژی آیت الله روح الله خمینی و جنبشی که او رهبری کرد را باید بصورت یک جنبش عوام گرایانه جهان سومی تعریف کرد. شما این نظریه را در تضاد با روایت غالب در نشریات غرب ارائه می کنید که عمدتا انقلاب ایران را یک بازگشت به اعصار فئاتیک، و قیامی بنیادگرایانه بر علیه مدرن سازی میخوانند.

شما در آنجا از ریچارد هوفستاتر نقل می کنید، که رساله معروفش "سبک پارانویای آمریکائی در سیاست" در سالهای اخیر بازخوانی ویژه ای پیدا کرده است. در این ارتباط سهم خودتان را در گفتمان درباره خمینیسیم چگونه می بینید و به نظر شما تاریخ عوام گرایی ایرانی و پوپولیسیم آمریکایی چه وجوه اشتراکی دارند؟

جنبش خمینی، در اوج انقلاب، طیف گسترده ای از عوامل سیاسی را در خود جمع کرده بود. خمینی و نزدیکانش مثل آیت الله بهشتی می دانستند که برای به زیر کشیدن شاه باید از زبان مستضعفان سخن بگویند، بنابراین از فرهنگ لغات عوام گرایانه افراطی بهره می بردند. در میان مخالفین شاه اما اقشاری از نظر اقتصادی محافظه کار و حتی ارتجاعی هم بودند. عوامل نماینده بازار و خرده بورژوازی. در سالهای آخر خمینی و پس از مرگ او این محافظه کاران بیشتر و بیشتر در کنترل قدرت ظهور کرده اند.

نتیجتا امروز ما جمهوری داریم که با زبان چالشگر عوام گرایانه افراطی سخن میراند اما در عمل دنباله رو سیاست های اجتماعی-اقتصادی محافظه کارانه است. به طور مثال، رژیم حکم داده است که اصلاحات ارضی نباید مالکیت را محدود نماید، چراکه چنین محدودیت هایی حق مقدس مالکیت که در شریعت حک شده است را تهدید می نماید. عوام گرایی ایرانی با پوپولیسیم هر جای دیگر جهان تشابهات زیادی دارد. از خارج به نظر رادیکال می آید، اما در ریشه درونی محافظه کارست. تفاوت فاحش عوام گرایی امروزه آمریکا و ایران آنست که درحالی که اولی خطری برای تمام جهانست، خطر دومی تنها مردم خودش را تهدید می کند.

شما در حال تحقیق برای کتاب جدیدی درباره انقلاب 1979 ایران هستید. سهم چپ رادیکال را در انقلاب چگونه می بینید؟ در بیشتر تاریخ نگاری ها، این نقش یا به کل نادیده گرفته شده و یا بشدت بزرگنمایی شده است و همچنان موضوعی دو قطبی باقی می ماند.

چپ نوین نقش غیر مستقیم و اما مهمی در انقلاب بازی کرد. جنبش چریکی، به ویژه فدائیان خلق مارکسیست، در تمام سالهای 1970 روح مقاومت را زنده نگاه داشتند و بر این اعتقاد پافشردند که رژیم با تمام درآمد نفتی و اقتدار نظامی-امنیتی اش پایه ای سفالین و شکننده دارد. در همین زمان چپ سنتی-یویژه از دهه 1940- در فرهنگ سیاسی بر این باور مهم بود که شهروندی با حق غیرقابل انکار اجتماعی-اقتصادی عجین است. شعار اصلی حزب توده ایران بر این اساس "نان برای همه، مسکن برای همه، آموزش برای همه" بود. مضاف براین، چپ اسلامی، مشخصا علی شریعتی، بیش از همه تحت تاثیر مارکسیست های اروپایی دهه 1960 بود. بررسی اسلام رادیکال امروز را هم نمی توان بجز در ارتباط با مارکسیسم غربی تعریف کرد. در نهایت علی شریعتی را به درستی "نظریه پرداز" عمده انقلاب میشناسیم.

نظر شما درباره انتقاد از حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، که آنها "ازادی های بورژوا لیبرالی" را قربانی راه مبارزه ضدامپریالیستی کردند، و در این مسیر راه را برای تحکیم اقتدارگرایی جمهوری اسلامی در دهه 1980 هموار نمودند، چیست؟

در سالهای 1978 و 79 تمام گروه های سیاسی-به وضوح به استثنای سلطنت طلبان- از انقلاب و جمهوری اسلامی حمایت کردند. به تناوب اما گروه های گوناگونی به صف اپوزیسیون در زمان های مختلف و بدلائل خاص خود منتقل شدند. حزب توده و فدائیان اکثریت هم در سال 1982، زمانی که رژیم تصمیم فاجعه بار و سرنوشت سازی را گرفت که جنگ را به خاک عراق بکشاند، به اپوزیسیون تبدیل شدند؛ البته پس از آنکه عراق را از ایران بیرون رانده بودند. در آن زمان جنگ از حالت دفاع ملی خارج شد.

عمده انتقادی که به چپ وارد می شود برای حمایت از رژیم از سمت لیبرال های اسلامی می آید که نه تنها خودشان از رژیم دفاع کردند بلکه حتی بخشی از خود حاکمیت بودند. بالاخره بازرگان نخست وزیر خمینی بود، به قانون اساسی رای داد، و زمانی که ارتش از مرز گذشت و به عراق رفت هم ساکت ماند. می توان مورد فرضی را پیش برد که چپ از خمینی فاصله می گرفت و قهرمان خواسته های سکولار و پیشرو می ماند-به عبارت دیگر در اتحاد با لیبرال های جبهه ملی قرار میگرفت. این خط را البته برخی از رهبران حزب توده اتخاذ کرده بودند، اما آنان هم دوام نیاوردند، چون جبهه ملی خودش در همان آغاز به خمینی تمکین کرده بود.

در مقاله تان "چرا جمهوری اسلامی دوام آورده است؟" (2009) شما دلایلی را ارائه کرده اید که رژیم تحت رهبری روحانیون توانسته است دوام بیاورد و نسبتاً هم از 1979 مستحکم بماند، بطور مشخص به عوام گرایی اقتصادی، اجتماعی، و سیستم رفاه اجتماعی سازمان یافته ای که قشر بزرگ و قابل توجهی از جمعیت را پوشش می دهد، اشاره کرده اید. حالا ما شاهد قطع یارانه ها و خواست خصوصی سازی (گرچه با فساد فاحش و رانت خواری گسترده همراه بوده است) هستیم، آیا فکر می کنید که آنچه به عنوان قرارداد اجتماعی تعریف کرده اید در خطر دم افزون قرار دارد؟

اقتصاددانان طرفدار تئوری های مورد قبول و اشنگتن دوست دارند که همواره رژیم را برای مصرف گسترده منابع برای تامین اجتماعی و یارانه ها نقد کنند- برای غذا، مسکن، آموزش و پرورش، زیرساخت ها، درمان و دارو، و کمک به سرپازان و جانبازان. این یارانه ها ممکن است که از نظر مالی قابل دفاع نباشند، اما از نظر سیاسی کاملاً توجیه پذیرند- و توانسته اند ارتباط مهمی را بین حکومت و جامعه به ویژه طبقات تهی دست ایجاد نمایند.

اقتصاددانان سقوط قریب الوقوع رژیم را بلافاصله پس از تاسیس آن در فوریه 1979 پیش بینی کردند. علت اصلی آنکه پیش بینی شان تاکنون به وقوع نپیوسته دقیقاً آن است که رژیم یک سیستم تامین و رفاه اجتماعی نسبتاً گسترده ای را سازمان داد. سمت گیری مداوم و تدریجی به راست در سالهای اخیر طبیعتاً به این حاکمیت تامین رفاه اجتماعی لطمه خواهد زد و نتیجتاً پایه اجتماعی رژیم را تخریب خواهد نمود.

چشم انداز یک ایران دموکراتیک، فراگیر، و از نظر اقتصادی عادلانه در دوران ترامپ را چگونه می بینید؟ با عنایت به قدرت نمایی رئیس جمهور آمریکا و دولت او، وظیفه دموکراتیک و سیاسی ما به عنوان دانش آموختگان تاریخ و سیاست ایران چیست؟

سوال شما به دو موضوع جداگانه می پردازد؛ ترامپ، و تحولات داخلی درون ایران. ترامپ افسونگریست که با حرفی می خواهد محصول خاصی را بفروشد. در دوران مبارزات انتخاباتی او علاقه داشت ایران را تهدید کند و درباره توافق هسته ای بد بگوید تا شاید بتواند حمایت نتانیاهو و حامیانش را جلب کند، و حالا دیگر به حمایت آنها نیاز ندارد. اما خطر فعلی آن است که همانطوری که امید به وعده های اقتصادی محو می شوند، او ممکن است نیاز به دشمن خارجی پیدا کند. ایران هدف خوبی برای چنین منظوری می تواند باشد. تصادفی نیست که عوام گرایان دست راستی در آن سوی جهان هم وقتی با مشکلات اقتصادی روبرو می شوند به دنبال دشمن خارجی بگردند.

اگر ایران هدف این تهاجم قرار نگیرد مسیر تحولات داخلی و طبیعی ممکن است آن را به عرصه تازه ای هدایت کند. از دهه 1960، گفتمان غالب در سیاست ایران حول اسلام، بنیادگرایی، بومگرایی، و "رجعت به ریشه ها" بوده است. این گفتمان اجتماعی به بن بست فعلی انجامیده است که اصلاحات متوقف شده و راست قدرت فائقه را در دست دارد. نسل جدید بعد از انقلاب کمتر به بازگشت به اصل تمایل دارد- و به جای آن بیشتر علاقمند به اصلاحات معناداری است که هم حافظ حقوق فرد باشد و هم تضمین کننده حقوق اجتماعی و اقتصادی. در این راه آنها دریافته اند که اجدادشان در

انقلاب مشروطه سالهای 1905 تا 1909 حرفهای زیادی برای گفتن در شرایط امروز دارند که بسیار با ارزش تر از جستجوی بی هدف به دنبال ریشه هاست.

**پرواند آبراهامیان استاد ممتاز بازنشسته تاریخ در کالج باروخ و مرکز مطالعات تخصصی دانشگاه نیویورک است. از او کتاب ها و مقالات بیشماری از جمله "ایران در میان دو انقلاب" منتشر شده است. اسکندر صادقی بروجردی محقق فوق دکترای آکادمی بریتانیا در دانشگاه منچستر است. وی دکترای خود را در مطالعات خاورمیانه از دانشگاه اکسفورد دریافت کرده است.